

(لطیفه غیبی)

(بقیه از شماره قبل)

که عشق عبارت از قرب و اتحاد با معشوق حقیقی است که موجب فنای عاشق از صفات و باقی ببقای معشوقست چنانچه در حدیث است **لا يزال العبد يتقرب الي بالنو اقل حتى احبه الخ** یعنی همیشه بنده من بسبب عبادت بسیار زیاده از واجب که نوافل باشد بمن نزدیک میشود تا بحدیکه او را دوست میدارم و از غایت دوستیها چنانچه در عرف میگویند که فلان با فلان کمال اتحاد دارد بامن اتحاد بهم میرساند در محبت بمشابه که من چشم و گوش و دست و پای او میشوم و این کنایه از قرب و فرط اتحاد است پس هرگاه از غایت قرب گویا با او متحدم بمن می بیند و بمن می شنود و بمن راه میرود و بمن میگیرد و دیدن و شنیدن و رفتن و گرفتن او با عانت من است پس درینصورت زبان عبد کوتاه است چرا که گفتن او از غایت اتحاد بمنزله گفتن خالق است چنانچه میگویند که گفتن وزیر اعظم گفتن شاه است پس حاصل معنی آنکه آن زمان که خلعت سلطان عشق که موجب انحلاع لباس بشریت و فنای وجود است مرا پوشانیدند از غیب ندا در دادند که حافظ خاموش باش که زبان تو در اینمعنی زبان دیگری است پس گفتن را بخود منسوب ساز و از این جا توفیق میان این دو حدیث که **من عرف الله كل لسانه** و حدیث **من عرف الله طال لسانه** جلوه ظهور می بخشد چه درینصورت زبان عبد کوتاه شد و زبان معبود شد که اشرف و اطولست و بعضی تطبیق میان این دو حدیث را بان روش کرده اند که **من عرف الله بالصفات طال لسانه** **فی بیان الصفات و من عرف الله بالذات كل لسانه** **فی بیان معرفت الذات**

باینمعی گه ذات را نمی توان شناخت یعنی ذات را بروش صفات
نمیتوان شناخت و در مواضع دیگر لسان الغیب اشاره باین معنی
نموده .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آن چه استاد ازل گفت بگو میگویم
بار ها گفته ام و بار دیگر می گویم
که من دل شده این ره نه بخود میبویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که میروردم میرویم

(شعر ۳۴) تا آخر این غزل

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
ایدل اندر بند زلفش از گرفتاری منال
مرغ زبرک چون بدام افتد تحمل بایدهش
نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید

شور این دل شوریده گر آن زلف و کاکل بایدهش
مقصود از امثال این اشعار نصیحت سالک راه حق است که
باید هر مکروهی که در راه طلب باو میرسد بدان صبر نماید
بلکه خار این راه را باید گل دانست چه هر گاه باغبان بواسطه
پنج روزه صحبت گل سال دراز محنت کشد از خار هجران و
چون بلبل صبور باشد سالک راه حق بواسطه نعیم مقیم و حیات
ابدی گنجایش دارد گه محنت و مکروهات و پست و بلندبهای این
راه را بر خود هموار ملاحظه نماید بلکه بر وقوع مکاره چندان
صبر نماید که ملایم طبع او شود

(بیت)

رنج راحت دان چو مطلب شد بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

(شعر ۳۵)

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دیگر یسار نداد استادم

یعنی لوح دل من صاف از اغیار است بحدیکه بجز مجلای
جلوه ظهور احدیت که الف عبارت از اوست نیست چنانچه از
حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام
مروست **الالف یشاربها الی الذات الاحدیه** و چنانچه اصل
جمع حروف الفست چه اگر الف را کج کنی دال میشود و
همچنین متعین به تعینات جمع حروف میشود ذات احدیت اصل
جمع مخلوقاتست و ظهور اینمعنی بعین الیقین است چه هرگاه رشته
را بقدر شبری مثلاً راست بر صفحه گذاری الف است و اگر از
دوسر رشته قدری برگردانی صورت ب و ت و ب است و علیهذا
القیاس حاصل اینکه میگویند که حق تعالی اصل اشیاست یعنی اصل
جمع معلولات است میفرماید **اینکه استاد ازل چیز دیگر یاد**
من نداد بفرز الف قامت دوست موهبتی است عظمی و عطیه -
ایست کبری

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(بیت ۳۶)

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری

ارادتی بنما تما سعادتی ببری

یعنی علت غائی آدمی و پری و سایر موجودات بمقتضای
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف عشقت پس اراده نمای و سعی کن که بعلا غائی ایجاد
کائنات برسی چه فعلی که علت غائی بر آن مترتب نشود در حقیقت
وجود و عدمش علی السویه است پش هرگاه سعی نمودی خواهی
رسید **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**

(شعر ۷۳)

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس نمود آن شاهد هر جانی ﴿﴾
یعنی سر این نکته را با که توان گفت که باور گند که
هیچ ذره از ذرات نیست که از جمال آن ذات مقدس خالی
باشد معینا از نظر همه مخفی و پوشیده باشد که سبحان من ظهر
فی بطونه و بطن فی ظهوره

بر هر که بنگرم تو نمودار بوده

ای نا نموده رخ توجه بسیار بوده

بدانکه اهل عرفان که دعوی رؤیت میکنند حتی در دنیا دیدن
در مرایا و مجالی میخواهند مثل شمس در شمس یا بنا در بناء و
الا بغیر اشعری کسی قائل نیست که رؤیت جمال صرف ممکن
است بهمین چشم در آخرت بغیر جهة و بغیر مقابله بسبیل خرق
عادت با آنکه مذهب اشعری باطل است بعقل و نقل پس هر بیستی
از لسان الغیب که دلالت بر رؤیت و امثال این دارد مراد رؤیت
در مظاهر است

(شعر ۴۸ علوم انسانی)

ملك در سجده آدم زمین بوس تونیت کرد

که در حسن توجیزی دید (باقت) بیش از طور انسانی

این کلام خطاب با حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات است
که بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک علت غائی کائنات است
چه نور مبارک آن سرور از جبین مبین حضرت آدم صفی علیه السلام ظاهر
و درخشان بوده یعنی ملائک در سجده آدم زمین بوس تو کردند که مظهر
و مجلای حق سبحانه و تعالی بجمیع اسماء و صفاتی چرا که در
حسن تو معنائی مشاهده نمودند که خارج از طور انسانی و بیرون

از حوصله ملك و ملك بود پس در حقیقت ملايك سجده حق سبحانه
و تعالی از قبله حقیقت محمدیه صلی الله علیه و اله وسلم نموده اند و
لسان الغیب باین معنی در غزلی دیگر اشاره فرموده
بدل ربائی اگر خود سرآمدی چه عجب

چو نور حسن تو بود از اساس عالم بیش

(شعر ۳۹)

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عارف از خنده (پرتو نسخه) می در طمع خام افتاد

روی با اصطلاح عرفا عبارت از ذات من حیث هی حضرت وجود
مطلق است که جمیع ذرات در پرتو نور او مضمحل بلکه مندرج
و مندمج اند و خنده می عبارت از انبساط و شگفتگی حال عارفست
یعنی پرتو آن ذات که در آینه جام قلب عارف افتاد از بابت
نور آفتاب که بقرص قمر بتابد آن عارف از غایت انبساط که
خود را لبریز آن نور دید بلکه عین آن نور خود را مشاهده نمود
در طمع خام افتاد و پنداشت که آن نورانیت از ذات خودش
ناشی شده از اینجهت در طمع خام افتاد و انا الحق گفت چنانچه
مولوی علیه الرحمه میفرماید

(آیت)

چون پری غالب شود در آدمی که شود در مرد وصف مردمی
هر چه گوید آن پری گفته بود زین سری گرزان سری گفته بود
چون پری را آن دم و قانون بود کردگار آن پری خود چون بود
آدمی رفته پری خود او شده ترك بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نداند يك لغت چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی از پری کی باشدش آخر کمی
و ز این تفاوتست که نا الحق عارف نزد عرفا کفر نیست

چرا که فعل حقست وانا الحق فرعون کفر وطفیانست ولسان الغیب
در این شعر اشاره باین فرق نموده است
در سرای انا الحق دو بوالفضول زدند
یکی قبول و یکی رد شد این چه بوالعجیبست

(شعر ۴۰)

بهار شرح جمال تو کرده در هر فصل
بهشت ذکر جمیل تو کرده در هر باب
یعنی بهار در احیای افسردگان دی شارح جمال تو است و
ومبین نفس رحمن است که زندگی عالم عبارت از آنست و بهشت
در هر باب بذکر جمیل تو متعول است اما دیده پندار ساکنان کشور
غفلت که هرگز ذره مشاهده تجلیات انوار جمال لایزال
نمینماید و چشم گرفتاران ظلمات طبیعت که به پیروی دواعی هوا
وهوس پیوسته در خواب غفلت است از چنین مشاهده‌ها بی نصیب است
باغیست جهان ز عکس روبرو خرم دل آنکه در تماشاست
امید از بواطن مقدسه مظهره حضرات ائمه طاهرین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین است که کتب آستان آل محمد محمد بن
محمد المدعو بشاه محمد ازین تامل محروم نگردند و دیده پر غبار
اکثرت او از سرمه توحید سلیمانی مکحل گردد

(شعر ۴۱)

تو وطوبی وما وقامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
مضمون این کلام بلاغت انجام اشاره است بانچه مروست
بسنده صحیح از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق صلوات الله و
و سلامه علیهما که العبادۃ ثلاثه قوم عبدالله تبارک و تعالی
طلباً للشواب فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدالله تبارک و
تعالی خوفاً للعقاب فتلك عبادة العبيد و قوم عبدالله عزوجل

حباله فتلك عبادة الاحرار و لسان الغيب مكرر آرزوی مقام
ثالث نموده و از مقام اول و ثانی منحرف بوده چنانچه فرموده است
از در خویش خدایا به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان مارا بس

ایضاً جای دیگر فرماید

تو بندگی جو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

(شعر ۴۴)

ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

یعنی مردم چشم من پرده چشم مرا که روشنائی تابع اوست

بلکه آلت روشنائی است بیجمال عالم آرای تو از خود سلب کرد

و دور نمود چه وقتی که تو در نظر جلوگر نباشی چه فایده از

نور بصر و بشکرانه بسوخت بواسطه آنکه بیدار تو مشرف گردد

چه وقتی که خورشید جمال تو در نظر آید روشنی چشم بدیده

باز میگردد دیگر آنکه بشکرانه ازینجهت بسوخت که غیر ترا

مشاهده ننماید و این نعمتی است عظمی که دیده جز بجمال تو

تعلق نگیرد

تا نبیند چشم یوسف دیده روی دیگری

پرده غیرت قضا بر دیده یعقوب بنت

وازیبجه صدقه را سوخت که رسم زمان قدیم است چرا که

در زمان قدیم تصدق هر کس قبول میشد آتشی ظاهر

میشد و آن صدقه را میسوخت چنانچه در حکایات هابیل و قابیل

مسلطور است پس اشاره است که این تصدق امر و زی نیست

چنانکه میفرماید

ماجرای من و معشوق من امروزی نیست

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

و یحتمل که باصطلاح فارسیان که تعظیم آتش مینموده اند حرف زده باشد زیرا که جمعی که آتش قبله ایشان بوده و بکتاب زند و پازند عمل مینمودند طریقه ایشان این بوده که هرگاه خواستندی که شکری بجای آورند یا از سفری می آمده اند خرقة از سر بدر می آوردند و بشکرانه سلامت سفر میسوخته اند این صفت زند در آداب تعظیم آتش است چنانچه فردوسی در شاهنامه اشاره باین معنی نموده است

نکوئی که آتش پرستان بدند همه بنده خاص یزدان بدند
که آتش در آن عهدشان قبله بود از آن هر کسی حرمتش مینمود
(شعر ۴۳)

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

یعنی این همه اختلافات که در آفاق و افسس مشاهده میشود یکفروغ رخ ساقی است و يك تجلی از ذات الهی است که در مرات قوایل جلوه گر شده از قبیل آفتاب که بشباکی از شیشه الوان ساخته باشند بتابد که بی نور آفتاب اصلا لون آن بنظر نمی آید همینکه يك پرتو آفتاب بر آن تابید هر قطعه بلونی و شکلی در نظر جلوه گر میشود

(بیت)

من و تو عارض ذات وجودیم

مشبکهای مرآت (مشکات) وجودیم

(شعر ۴۴)

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سر انجام افتاد

یعنی در شدايد و مهالك صابر بلکه شاکر و فرحناک باید
زیست چرا که زندگی جاوید که بقای بعد الفناست ثمره شجره
طلیبه صبر است ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله اموا تابل
احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
(شعر ۴۵)

جو پرده دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
(ایضاً)

راز درون پرده چه دانند فلک خموش ای مدعی تراغ تو با پرده دار چیست
یعنی چون فلک قطع رشته عمر هر کس بشمشیر دورات میکند
هیچ کس مقیم حریم حرم نخواهد بود که کل شیئی هالك الا
وجهه پس درین صورت هر صورت که رخ می نماید شادمان باید
بود و از روزگار گله نباید نمود و در این معنی در جای دیگر
فرموده

(بیت)

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

رتال جامع سلوکم ایوان صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

(شعر ۴۶)

دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده

صد ماه روز رشکش جیب قصب دریده

شرب بکسر شین و سکون را با اصطلاح عرف سابق روپوش

زرتار را گویند

(شعر ۴۷)

غیرت عشق زبان همه خاصان برید کز کجاسر غمش در دهن عام افتاد

یعنی استیلائی عشق بمقتضای من عرف الله کل لسانه زبان

خاصان که عبارت از عارفان حقند برید از حیرت آنکه می بینند

که عموم اشیاء در تسبیح حقند وان من شینی الایسبح بحمده
و نمی توانند بیان این معنی نمود که چگونه در همه ذرات جلوه
ظهور یافته چنانچه بعضی از عرفا گفته اند

(بیت)

حق بر عروش جمله ذرات مستویست

این نکته یاد گیر و بسی سر نگاه دار

و دور نیست که ظهور پرتو حق بر اشیاء عبارت از این باشد
که مظهر انوارند خواجه محمود دهمدار در شرح فواتح الجمال که
رساله است از شیخ نجم الدین کبری میفرماید که هر زمان نفس رحمن
که نور مطلق مفاض است از غیب هویت بر اجزای این عالم فایض
میشود چنانچه فیضان حیات از روح بر اجزای بدن و چون اثر
آن حیات در بدن حیوانات اظهار است از اثر آن فیض نسبت باجزای
عالم اینست که در هر نفس از حیوانات ذکر هو ظاهر میشود پس
حیوانات جمیعاً در هر نفس بدگر هو که اشاره بذات مطلق است
مشغولند لیکن علم بعلم ندارند و ظاهراً پاس انفاس عبارت از اینست
که بر این مطلع شوند و دور نیست که حکما از اینکه میگویند که ممکن
چنانچه در حدوث محتاج بعلم است نیز در بقا محتاج بعلم است
همان فیض نفس رحمانی را خواسته اند که عرفا میگویند اما تسمیه
مختلفه است و مراد حکیم سنائی رحمه الله علیه ظاهراً از این بیت
همین است که آنجا میفرماید « عارفان در دمی دو عید کنند »
یعنی در بر آمدن نفس و فرورفتن که متضمن ذگر هوست در این
صورت « عنکبوتان مکس قدید کنند » اشاره بمذهب هندو است که
حبس نفس را موجب طول عمر میدانند و هر نفس که در آن دو عید
میتوان کرد قدید کردن مگس که ملاحظه بقای بنیه است در احباس
نفس منظور میدارند و بعضی از عرفا میگویند که در هر نفس دو

عید اشاره بتجلی جلال و جمال است که در هر دم بتجلی جلالی تمام ممکنات از جواهر و اعراض فانی میشوند و بتجلی جمالی موجود میشوند اما سرعت ادراک آن نمیکند و همیشه موجود میبینند چه عدم قابل دیدن نیست و اشعری میگوید که عرض را این حالتست (که العرض لایقی زمانین) اما وجود جوهر مستمر است و حکمای معتزله میگویند که وجود جوهر و عرض هر دو استمرار دارد نه باین معنی که همیشه هست بلکه باین معنی که هر دم موجود و معدوم نمی شوند چنانچه صوفیه در جوهر و عرض هر دو قائلند و اشعری در عرض تنها و در اینصورت عنکبوتان مکس قدید کنند این معنی دارد که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکس است و عنکبوتان مکس مستمر میدارند تا قدید شود اما از آنجا که کمال قدرت الهی است که در هر دم میخواهد که با فاضله تجلی ذات عالمی را موجود کند ناچار است که اولاً بتجلی جلالی فنای آن نماید تا بتجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد و الا تحصیل حاصل خواهد بود و گریه (افعیثیا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید) را بعضی عربها اشاره باین معنی گرفته اند

باب دوم

در بیابان ایباتی که ایضاح آن موقوف بر توضیح اصطلاح اهل تصوف است و بعد از اطلاع بر آن معنی پرده خفا از چهره مقصود میگذاید و رتبه عالی جلوه ظهور میبخشد

(شعر ۴۸)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت

مضمون کریمه ولا تقرر و زر اخری است

(شعر ۴۹)

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 اشاره است بحديث الدنيا مزرعة الاخرة

(شعر ۵۰)

روشن از پرتو رويت نظری نیست که نیست
 منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
 ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی
 سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
 روی باصطلاح عرفا ذات بحت من حیث هی الهیه است که
 جمیع موجودات در اشعه جمال او متممحل اند چنانچه در شرع
 نیز بمعنی ذاتست که بقی وجه ربك یعنی ذات رب تو و گیسو و
 زلف عبارت از شئونات و تعینات و اعتبارات ذاتست و چون همه
 موجودات پرتو ذاتند و متکلمین باین عبارت میگویند که مخلوق و
 مصنوع ذاتند پس عارف فارس میفرماید که هیچ نظری نیست که
 روشن از پرتو روی تو نباشد چه وجود بمعنی ظهور و روشنی
 است و هیچ بصری نیست که منت خاک در تو بر آن نباشد اما
 دولت این نظاره مخصوص صاحب نظرانست که اهل توحیدند و
 و دیده باطن ایشان بمصقله لاله الاله و ذکر دوام و اکل حلال
 طیب روشن شده نه جماعتی که محبوسان جاه طبیعت و اسیران
 زندان شهوتند (سرگیسوی تودر هیچ سری نیست که نیست) یعنی
 هیچ معین نیست که متعین بدتین تو باشد و عبارت متکلمین موجودی
 نیست که از ایجاد تو موجود نباشد و در لفظ سرگیسوی تو اشاره
 ایست لطیف که ذات اقدس در هر جا که پرتو انداخته و از هر
 مظهر که ظاهر گشته در پرده حجاب همان مخفی است سبحان
 من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره و عارف فارس بمعنی این بیت

مکرر اشاره فرموده

(بیت)

وصف رخساره خورشید ز خفاش میرس
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

(شعر ۵۱)

ز روی دوست دل دشمنان چه دریا بد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
ز عشق ناتمام ماجمال یار مستغنی است
باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
مخفی نماند که رخ و جمال چنانچه گذشت باصطلاح عرفا
عبادت از ذات من حیث هی هی واحد حقیقی است و خال و خط
عبارت از کثرت شئون و اعتبارات و هر کس عشق او کامل
نیست از مشاهده جمال آن ذات در جمیع مظاهر که توحید ذاتی
عبارت از آنست محجوبست بنابراین حاصل بیت اینکه از عشق ناتمام
ما که مقید به تعینات و اعتباراتیم جمال یار مستغنی است چه نظر های
ناقصان مقصور باب و رنگ و خال و خط کثرت است و روی واحد
حقیقی یعنی ذات او را استغنا و بی نیازی از جمیع اعتبارات و
تعینات است و این بیت اگر بر معنی ظاهری مجازی حمل شود
باز در رعایت لطافت و حسن و نیکوئی است چه عاشق مادام که
در مرتبه محبت کامل و در مرتبه شوق در درجه اعلاست چنان
واله و عاشق روی معشوقست که از خصوصیت خال و خط و جمیع
جزئیات حسن او غافلست چنانچه مشهور است که مرد یرا محبت
زنی بدرجه اعلی که عشق عبارت از آنست رسیده بود و هر شب
بقصد دیدن معشوق از دجله چنان میگذشت که پای او تر نمیشد
بعد از آنکه شعله عشق و شوق او که سبب سبک روحی بود فرونشست
اتفاقاً نظر او بر خالی که در چشم معشوق بود افتاد پرسید که این
خال کی در چشم تو بهم رسید که من هرگز ندیدم معشوق در جواب

گفت که بعد از این دانسته از آب دجله گذر مکن که بیم هلاکتست
شبی چون بکنار آب رسید غافل ازین معنی که شعله شوق آتش
محبت که موجب سبک روحی و مانع غرق در آب بود فرونشسته
است بعبادت معهود برآبزد که بگذرد گذرش بر کام نهنک اجل
افتاد و در آب غرق شد

(شعر ۵۲)

مرد دانا نشود در چمنش نغمه سرا هر بهاری که بدنباله خزان
یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که دم سردی دیماه و خزان
موت از پی دارد خوشحال نمیباشد چنانچه شخصی بحکیمی گفت که
لذت دنیا را بقائی نیست بقدر ضرورت ار او بردار حکیم در جواب
فرمود که مرا از امر غیر باقی اصلا التذافی نیست

(بیت)

دنیا بعینه همچو حباب است هیچ و بوج
پوچست چون درست بود چون شکست هیچ

و عارف گلشن شیراز مکرر باین معنی تصریح فرموده

هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست
گوچه حاجت عالم که بر سافلک کشد ایوانرا

تقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

گر شما را نه بس این سودو زیان ما را بس

زمانه هیچ نبخشید که باز نستاند مجو ز سفله مروت که شیئه لاشینی
نوشته اند بایوان جنت الماوی که هر که عشوه دنیا خرد و ای بوی

(شعر ۵۳)

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

بنده عشق که فی الحقیقه پادشاه صورت و معنی است از آن روی

که مقید بهیچ مرتبه از مراتب تعینات نمیباشد و از سلسله

بقیه دارد